

# عمر بن فتنی راه صحرا را پیش گرفت و ناپدید شد

هر گونه فرصت به نبودن عمر برای امام حسین (ع) فراهم بود و عمر به وجهی از جوه از خطر جانی تأمین و مصونیت نداشت، جز مسرت و جوانمردی طرف مبارز. وقتی که عمر خود را یافت و سوار بر اسب شد، در جوانمردی امام حسین (ع) تعمق و به خوبی درک کرد و چنان منفعل و پشیمان شد که یک راست برگشت و به فرمانده گفت: در حسین بن علی جوانمردی و شهادتی دیدم که وجدانم اجازه نداد با چنین شخصی بجنگم. سعد هم چیزی به او نگفت. عمر بن فتنی راه صحرا را پیش گرفت و ناپدید شد.

منبع: کتاب «امام حسین و ایران»، به قلم کورت فریشلر

تمیم گفت: دو پای من شدیداً خونریزی دارد و توانایی حرکت ندارم. بگو بیایند مرا از اینجا ببرند. امام حسین (ع) فوراً سپاه بین النهرین را مورد خطاب قرار داد و گفت: تمیم می گوید بیایید و مرا ببرید. «عمر بن فتنی» برادر مادری تمیم به قصد انتقام برادر، به سمت امام حسین (ع) حمله کرد و اسب خود را چنان به تاخت و تاز در آورد که هنگام نزدیک شدن به امام حسین (ع) جلوی اسب را با فشار کشید و در نتیجه از اسب به زمین خورد و عمر را به سویی پرتاب کرد. عمر بعد از زمانی به خود آمد و از زمین برخاست. سپس سوار بر اسب شد و در همه لحظات که حقا هم کم نبود،

در روز عاشورا تمیم بن قحطبه، از فرماندهان بنام شام که یلی بود و معروف خاص و عام، به میدان آمد و مقابل امام حسین (ع) قرار گرفت. او در ابتدای نبرد از اسب به زمین خورد و امام حسین (ع) با جوانمردی رفتار کرد و مهلت داد تا وی دوباره سوار اسب شود. تمیم برخاست، سوار اسب شد و حمله دوباره آغاز و هر دو پای او زخمی شد. امام خود را به او رسانید و با آنکه می توانست با یک ضربت او را بکشد یا ببخشد، بر خلاف انتظار دشمن به او عنایت کرد و او را مورد لطف قرار داد و از پشت مرکبش خم شد و گفت: پسر قحطبه! من از هر گونه کمک و دستگیری نسبت به تو مضایقه ندارم.



## آداب جوانمردی

کتاب «آداب جوانمردی» تألیف علی فکری توسط محمد ملازاده به فارسی ترجمه شده و در نشر احسان به چاپ رسیده است. این کتاب از ۴ فصل تشکیل شده که عبارتند از: فصل اول: ادب (با پدر و مادر، برادران، همسایه و...)، فصل دوم: سلامتی (یاگی بدن، بهداشت خواب، بهداشت خوراکی و پوشاک، ورزش و فواید سلامتی)، فصل سوم: درس های زندگی و فصل چهارم: وصایای پدران به فرزندان.

در این کتاب تلاش شده تا الگوها و مهارت های تربیتی لازم برای پرورش کودکان و نوجوانان به صورت جامع و بیانی شیوا و ساده در اختیار خواننده قسرا گیرد. به بیان دیگر، کتاب حاضر سراسر ادب، پاکیزگی، راستی و دستورات زندگی است. که ادب در خانواده، ادب در جامعه، ادب نسبت به خویشان و اعضا و جوارح را عنوان کرده است. به جهت اهمیت سلامت و بهداشت، مطالبی به صورت جزء به جزء در مورد سلامتی غذا و نوشیدنی ها، مسکن و همچنین بهداشت ظاهری و دزونی افراد بیان شده است. در پایان هم مصادیق کار، ازدواج، ثروت و فقر و رفتار متعادل اجتماعی را شرح داده است. در این کتاب به این مسئله تأکید می شود که تهذیب اخلاق فرزند و پرورش نیکو او از آغاز دوران بچگی نخستین چیزی است که باید بدان توجه کرد و مورد اهتمام واقع شود و این امر جزو واجبات پدران و مادران بر فرزندان است تا آنها را بر فضایل و آداب نیکو و روش پسندیده پرورش دهند و گمان در این نیست که مرحله آغازین عمر پایه ای است که سایر مراحل بر آن بنا نهاده می شود و اهتمام به تربیت در این مرحله بسیار حائز اهمیت است.



## من در کفی آب اسراف کردم و تو در جمع این همه مال اسراف نکردی

گویند عالم بدین صفت است، من از او چرا بتر نباشم؟ این بگفت و بیرون آمد. او را گفتند که این حاتم اصم است. این مقاتل را مرض زیادت گشت. بعد از آن چون این حکایت مشهور شد، مردم حاتم را گفتند در قزوین عالمی است و او را مال بیش از این است و مرادشان طنافسی بود. حاتم قاصد به قزوین رفت و نزدیک طنافسی آمد و گفت: «مردی اَعْجَمی ام و خواهم که مُبَدَّأً دین و مفتاح نماز مرا تعلیم کنی و بیاموزانی که وضو چگونه کنم؟» طنافسی غلام را گفت: «آب بیار.» غلام ظرفی آب بیآورد. پس حاتم گفت: «گوش دار تا وضو سازم، هر چه خطا باشد مرا بگوی.» طنافسی بنشست. حاتم هر عضوی را سه بار می شست و ذراع [آرنج] را چهار نوبت بشست. طنافسی گفت: «وای! اسراف کردی.» حاتم گفت: «سُبْحَانَ اللَّهِ! من در کفی آب اسراف کردم و تو در جمع این همه مال اسراف نکردی.» طنافسی بدانست که جوانمرد را مقصود چه بود از این سخن! دل تنگ شد و چهل روز در خانه رفت و بیرون نیامد. والله اعلم.

منبع: مجله گنجینه، آذر و دی ۱۳۸۵، شماره ۶۲

ابن مقاتل به غلامان اشارت کرد که او را بنشانند. پس حاتم پرسید که: «علم از که به تو رسید؟» گفت: «از ثقات.» گفت: «او از که روایت کرد؟» گفت: «از اصحاب رسول.» گفت: «اصحاب رسول از که روایت کردند؟» گفت: «از پیغمبر.» گفت: «پیغمبر از کجا؟» گفت: «از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی.» حاتم گفت: «در آنچه جبرئیل از حق تعالی به پیغمبر رسانید و پیغمبر به اصحاب و اصحاب به ثقات و ثقات به تو، هیچ شنیدی که هر که در سرای خویش امیر باشد و خدام و حجاب و اَعوان و غلمان بیش دارد، او را منزلت پیش حق تعالی بیش باشد؟» گفت: «نه.» حاتم گفت: «پس چون شنیدی؟» گفت: «چنان شنیدم که هر که در دنیا زاهد باشد و به آخرت راغب و مسکینان را دوست دارد و چیزی به آخرت فرستد، او را نزد حق تعالی منزلت بیش باشد.» حاتم گفت: «پس تو به که اقتدا کرده ای؟ به پیغمبر و اصحاب و صالحان یا به فرعون و نمرد و امثال ایشان، یا به غلاماء السوء؟ امثال شما جاهلان را طالبان دنیا ببینند،

حاتم اصم به ری رسید و سیصد و هشت مُرید با او بودند و به عزم حج بیرون آمده بود. بازرگانی ایشان را مهمانی کرد و شب پیش او گذاشتند. بامداد حاتم را گفتند: «هیچ کار داری؟ چه، ما را فقیهی رنجور است؛ به عبادت او می رویم.» حاتم گفت: «اگر شما را فقیهی رنجور است، عبادت مریض فضیلت بسیار دارد و نظر کردن به فقیه عبادت است، من نیز با شما بیایم.» بازرگان گفت: «روا باشد.» و آن فقیه، قاضی ری بود؛ محمد بن مقاتل. چون به در خانه مقاتل رسیدند، حاتم نظر کرد. در گاهی به غایت بلند دید آراسته، دستوری خواستند. اجازت بار آمد. حاتم، در سرا آنچنان عالی دید و آرایشی عظیم کرده و حجاب و اَعوان و پرده داران و پرده های گوناگون، به غایت متفکر شد. چون نزدیک ابن مقاتل آمدند، فرش های گرانباه و طرح های نفیس و او خفته و غلامی بر بالینش ایستاده؛ مَرُوحه در دست مگس می راند. بازرگان بنشست و می پرسید و حاتم بايستاد. ابن مقاتل اشارت کرد که «بنشین»، اما ننشست. گفت: «حاجتی داری؟» گفت: «آری.» قاضی گفت: «بگو.» حاتم گفت: «راست بنشین تا بپرسم.»